ماجرای من و مدونا و دکتر باطنی

علیرضا خان‌جان

سال ۱۳۸۳ بود. من خیلی جوان بودم. دومین همایش ترجمه ادبی در ایران به همت دکتر خزاعی‌فر در دانشگاه فردوسی در حال برگزاری بود. تابستان بود و از دانشجویان و شور و شوق دانشگاه خبری نبود. نمی‌دانم چرا آن فصل را برای برگزاری همایش انتخاب کرده بودند؛ هر چه بود اما نفعش برای ما جوان‌ها بیش از ضررش بود. فکرش را بکنید: آن همه استاد و مترجم و آدم‌حسابی یك جا جمع باشند و کسی نباشد با آنها سلفی بگیرد یا با سؤال‌های پیش‌پاافتاده حوصله‌شان را سر ببرد.

نام‌های بزرگی مثل جولیان هاوس، رضا سیدحسینی، محمدرضا باطنی، منوچهر بدیعی، گلی امامی، عبدالله کوثری، فرزانه طاهری، علی صلح‌جو، خشایار دیهیمی ... همین‌طور برای خودشان توی راهروها می‌چرخیدند و یکی نبود از آنها مصاحبه بگیرد یا حتی با آنها حال‌واحوال کند. درست برعکس نخستین همایش ترجمه ادبی که سال ۱۳۷۸ برگزار شده بود و به امثال من که این بار دیگر یک الف‌بچه بیشتر نبودیم حتی مهلت نمی‌دادند که فلان مترجم یا استاد صاحب‌نام را از نزدیک ببینیم، چه برسد به اینکه بنشینیم و با آنها گپ بزنیم.

القصه، همایش دو سخنران ویژه داشت: ۱. پروفسور جولیان هاوس که بلافاصله بعد از سخنرانی به صرافت ایرانگردی افتاد و رفت که رفت؛ ۲. استاد محمدرضا باطنی که تا لحظهٔ آخر از سالن همایش جُم نخورد و ماند که ماند.

موضوع سخنرانی دکتر باطنی برای من بسیار جالب بود و بی‌صبرانه منتظر بودم که ببینم ایشان راجع به برگردان کُلمَن بارکس از غزلیات مولانا چه خواهند گفت. سخنرانی خودِ من هم آخر دربارهٔ ترجمهٔ شعر بود: «ترجمه شعر، از متن تا فرامتن». دکتر باطنی تاجایی‌که خاطرم هست از کار بارکس که آن روزها عینهو توپ در دنیای غرب صدا کرده بود، تعریف و تمجید کرد؛ درست برعکس برخی از منتقدین ترجمه از جمله مرحوم حسن لاهوتی که

متعاقباً حسابی از خجالت بارکس درآمدند و پنبهٔ آن ترجمه را زدند.

و اما ماجرای اصلی این یادداشت: نمی‌دانم می‌دانستید یا نه، وقتی ترجمهٔ بارکس از غزل‌های مولانا منتشر شد، چنان موجی در دنیای غرب مخصوصاً در آمریکا ایجاد کرد که مثل سونامی اثراتش تا به امروز هم باقی است! دنیای غرب ناگهان متوجه شد که «چه جالب! یک ایرانی قرن‌ها قبل راه‌حل همهٔ مشکلات ظاهراً لاینحل بشر امروز را تنها در یک کلمه خلاصه کرده و آن تك‌واژه ازقضا چقدر هم واژهٔ آشنایی است: عشق. حالا تو بیا گلویت را پاره کن و یقه‌ات را جر بده که بابا این عشق از قماش عشق‌های شما نیست! کی گوشش به این حرف‌ها بدهکار بود؟!

باری، یکی از شخصیت‌هایی که شدیداً شیفتهٔ حرف‌های مولانا شده بود خانم مدونا، خوانندهٔ بااستعداد و هنرپیشهٔ بی‌استعداد آمریکایی بود که می‌گفتند تحت‌تأثیر مولانا حتی سبک پوشش خود را هم، البته موقتاً، تغییر داده است. این خانم یکی‌دو آلبوم از شعرهای مولانا را با ترجمهٔ کلمن بارکس به‌صورتی شبیه دکلمه اجرا کرده بود و حالا آقای دکتر باطنی تصمیم داشت یکی از آن آهنگ‌ها را در همایش ترجمهٔ ادبی پخش کند.

وقتی دکتر باطنی در انتهای سخنرانی خود از مسئول مربوطه درخواست کرد آن اثر هنری را به‌عنوان مشت نمونه خروار پخش کند، من واقعاً باورم نمی شد. یکّه خورده بودم و هضم قضیه برایم دشوار بود. فکرش را بکنید: از یک تریبون رسمی در جمهوری اسلامی قرار بود صدای خواننده‌ای پخش بشود که ـ خدا مرا ببخشد ـ مظهر لاابالی‌گری غربی بوده و هست. هیچ وقت آن تصویر از ذهن من پاک نمی‌شود که چند نفر روحانی جاافتاده که در همان ردیف اول نشسته بودند و ازقرارِمعلوم مترجمان زبان عربی بودند، وقتی صدای مدونا از بلندگو پخش می‌شد، چه حالی داشتند و چطور توی صندلی‌هایشان دنده‌به‌دنده می‌شدند!

مرا می‌گویید! چنان حالی شده بودم که اصلاً نمی‌توانم برایتان توصیف کنم. زمان تنفس که رسید، دوان‌دوان خودم را به دکتر باطنی رساندم و گفتم: «استاد عالی بود! شارژِ شارژ شدیم همگی.» دکتر باطنی قیافهٔ بسیار خوشحالی به خودش گرفت و گفت: «کیف کردی؟ کجاش برات جالب بود؟» بی‌معطلی گفتم: «صدای مدونا.» با شور و شوق پرسید: «جدی؟ می‌خوای برات از روش تکثیر کنم؟» گفتم: «وای! این که دیگه عالی می‌شه استاد!»

دو هفته بعد، بسته‌ای از تهران به دستم رسید که با دیدنش در پوست خودم نمی‌گنجیدم. فکرش را بکنید! دکتر محمدرضا باطنی، اسطورهٔ زبان‌شناسی، برای منِ جوجه‌زبان‌شناس تحفه‌ای از راه دور فرستاده بود! آن‌هم چه تحفه‌ای: غزل‌های مولانا با صدای مدونا!